

دفتر سوم



تشرف یافتگان  
به می‌حضرت  
حضرت

مجلس

برگرفته از کتاب  
نجم الثاقب

محلث نوری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات مسجد مقدس جمکران

<input type="checkbox"/> تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان <small>علیه السلام</small>	■ نام کتاب:
<input type="checkbox"/> میرزا حسین طبرسی نوری	■ مؤلف:
<input type="checkbox"/> امیرسعید سعیدی	■ صفحه آرا:
<input type="checkbox"/> انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ ناشر:
<input type="checkbox"/> بهار ۱۳۸۵	■ تاریخ نشر:
<input type="checkbox"/> اول	■ نوبت چاپ:
<input type="checkbox"/> سرور	■ چاپ:
<input type="checkbox"/> ۵۰۰۰ جلد	■ تیراژ:
<input type="checkbox"/> ۵۰۰ تومان	■ قیمت:
<input type="checkbox"/> ۲ - ۸۷ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک دوره:
<input type="checkbox"/> ۲ - ۹۰ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک جلد سوم:

<input type="checkbox"/> انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ مرکز پخش:
<input type="checkbox"/> فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران	■ تلفن و نمابر:
<input type="checkbox"/> ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱	■ آدرس:
<input type="checkbox"/> قم - صندوق پستی: ۶۱۷	

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

**تشرّف یافتگان**  
**به**  
**محضر صاحب الزمان علیه السلام**

«برگرفته از کتاب نجم الثاقب»

دفتر سوم

## فهرست

- حکایت (۳۸) نقل میرزا محمد تقی مجلسی..... ۷
- حکایت (۳۹) نقل میرزا محمد تقی الماسی..... ۱۱
- حکایت (۴۰) نقل سید فضل الله راوندی..... ۱۳
- حکایت (۴۱) ابو راجح حمامی..... ۱۴
- حکایت (۴۲) معمر بن شمس..... ۱۷
- حکایت (۴۳) جعفر بن زهدری..... ۲۰
- حکایت (۴۴) تشرف حسین مدلل خدمت آن جناب..... ۲۲
- حکایت (۴۵) تشرف نجم اسود خدمت آن جناب..... ۲۴
- حکایت (۴۶) محی الدین اربلی..... ۲۵
- حکایت (۴۷) حسن بن محمد بن قاسم..... ۲۷
- حکایت (۴۸) تشرف مرد کاشانی خدمت آن جناب..... ۳۱
- حکایت (۴۹) شیعیان بحرین..... ۳۴
- حکایت (۵۰) مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید..... ۴۲
- حکایت (۵۱) مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید..... ۵۰
- حکایت (۵۲) مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید..... ۵۹
- حکایت (۵۳) ابوالقاسم جعفر قولویه..... ۶۰
- حکایت (۵۴) ابوالحسن شعرانی..... ۶۳
- حکایت (۵۵) شیخ طاهر نجفی..... ۶۴

تشریح یافته‌ها ..... به محضر صاحب الزمان (عج)

- حکایت (۵۶) شیخ طاهر نجفی ..... ۶۸
- حکایت (۵۷) اسکندر بن دریس ..... ۶۹
- حکایت (۵۸) ابوالقاسم حاسمی ..... ۷۱
- حکایت (۵۹) ملا زین العابدین سلماسی ..... ۷۶
- حکایت (۶۰) نقل شیخ حرّ عاملی ..... ۷۸
- حکایت (۶۱) شیخ حرّ عاملی ..... ۸۰
- حکایت (۶۲) کرعه اسم قریه‌ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آنجا بیرون آیند ..... ۸۲
- حکایت (۶۳) ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام ..... ۸۵
- حکایت (۶۴) متوکل بن عمیر ..... ۸۹
- حکایت (۶۵) روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام ..... ۹۵
- حکایت (۶۶) میرزا محمد استرآبادی ..... ۹۹
- حکایت (۶۷) شهید ثانی ..... ۱۰۲
- حکایت (۶۸) نقل سید علیخان موسوی ..... ۱۰۴
- حکایت (۶۹) شیخ قاسم ..... ۱۰۶

## ﴿حکایت سی و هشتم﴾

نقل میرزا محمد تقی مجلسی

عامل فاضل متقی، میرزا محمد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز الله بن المولی محمد تقی مجلسی رحمه الله نواده دختری علامه مجلسی که ملقب است به الماسی، در رساله بهجة الاولیا فرمود: چنانچه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره‌ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدتی بر ساحل جزیره‌ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرائی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه‌ها به مشام می‌رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم، در اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آن‌ها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجه من گردیده، می‌آید.

من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم: پروردگارا! چنان‌که مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما. در این اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد. چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان، چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم دیدم که استخوان‌های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردید، می‌توان از آن بالا رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر



استخوان‌ها نهاده و از کوه بالا رفتم. از آنجا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرّمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آنجا روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه‌های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه‌ها خوردم و در بعضی از آن غرفه‌ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می‌کردم.

بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می‌رفت. پس پیاده شدند و اسب‌های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود:

«میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.»

پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.  
چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.»  
چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید فرمود: «می‌خواهی به اهل خود برگردی؟»  
گفتم: بلی.

پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان!  
پس با آن شخص بیرون آمدیم.

چون اندک راهی رفتیم.

گفت: نظر کن، این است حصار بغداد.

و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده‌ام. از بی‌طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: شرح احوال میرزا محمد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمته الله علیه بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگان می‌ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می‌فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفید گردیده بودم.

والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجه به این ضعیف می‌فرمود و اول اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهى. او را الماسی به جهت آن می‌گویند که پدرش میرزا کاظم متمول و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

## ﴿حکایت سی و نهم﴾ نقل میرزا محمد تقی الماسی

سید محمد باقر مذکور، در کتاب نورالعیون، روایت کرده از جناب میرزا محمد تقی الماسی که در رساله بهجة الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقة صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه‌ای که او گفت: اتفاق افتاد در این سال‌ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می‌گویند محمد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی‌ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.» پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمد ابن الحسن ۸ به نفس خود؟  
پس بحرینی گفت: آری.

پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه.

پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی‌ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی‌ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه.<sup>۱</sup>



## ﴿حکایت چہلم﴾

### نقل سید فضل اللہ راوندی

سید جلیل مقدم، سید فضل اللہ راوندی در کتاب دعوات<sup>۱</sup> نقل کرده از بعضی از صالحین کہ او گفت: صعب شدہ بود در بعضی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کردہ بود. پس دیدم صاحب الزمان صلوات اللہ علیہ۔ را در خواب و فرمود بہ من: «بر تو باد بہ آب کاسنی. پس بہ درستی کہ خداوند آسان می کند بر تو این کار را.»

آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

## ﴿حکایت چهل و یکم﴾

### ابوراجح حمامی

علامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابو راجح حمامی که در حله بود.

جماعتی از اعیان امثال اهل صدق و افاضل ذکر کرده‌اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق، شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی. که گفت: در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می‌گفتند و او از ناصبیان بود.

پس به او گفتند: ابو راجح پیوسته صحابه را سب می‌کند.

پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن، دندان‌های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن

ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه‌های حله بگردانند و بزنند.

پس اشقیای او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود. حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند. دور زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان‌های ریخته او، برگشته و جراحت‌های او مندمل گشته است و اثری از جراحت‌های او نمانده و شکست‌های روی او زایل شده بود.

مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتم دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می‌نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه. و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود

را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»  
پس صبح کردم با این حالت که می‌بینی.

و شیخ شمس الدین محمد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می‌خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابو راجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع و من دائم به حمام می‌رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می‌دیدم که وصف کردم.

پس در صبح روز دیگر، من بودم با آنها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت. چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان‌های ریخته او را دید که برگشته.

پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیش‌تر از این، وقتی که در مجلس خود می‌نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حله بود، می‌کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می‌نمود و بعد از این قضیه، روی خود را به آن جناب می‌کرد و به اهل حله، نیکی و مدارا می‌نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشید.<sup>۱</sup>



## ﴿حکایت چهل و دوم﴾

### معمر بن شمس

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمر بن شمس بود واو را مذکور می‌گفتند. پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حله بود، اجاره می‌کرد و آن قریه وقف علویین بود واز برای او نایبی بود که غله آن قریه را جمع می‌کرد واو را ابن الخطیب می‌گفتند واز برای آن ضامن غلامی بود که متولی نفقات او بود که او را عثمان می‌گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان وصلاح بود و عثمان ضد او بود وایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می‌کردند.

پس روزی اتفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تل نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند.

پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می‌نمایم. من بر کف دست خود می‌نویسم نام آنها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم- اند و تو بر دست خود

بنویس نام آنها را که دوست داری که آنها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشته من و تو را با هم می بندیم و بر آتش می داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هر کس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد. رعیت و عوام که در آنجا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود.

پس در حال، چشم های او کور گردید و هیچ چیز را نمی دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم های او صحیح است و لکن هیچ چیز را نمی دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حله بردند.

این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبا از حله و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند.

به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامر علیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند و گرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست.

و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبه که مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام است در حله، بردند و او را داخل قبه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم‌های بینا و او یک یک ایشان را می‌شناخت و رنگ جامه‌های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبه کردید و خود از قبه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.»

پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن حسن علیه السلام. پس از نظر من غایب گردید.

پس آن زنان برخاستند و به خانه‌های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت چهل و سوم﴾

### جعفر بن زهدری

در آنجا مذکور است که در تاریخ صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوة الكامل المحقق المدقق مجمع الفضایل ومرجع الافاضل افتخار العلماء العاملين کمال الملة والدين عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خط کریم خود در نزد من که صورت آن این است: گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حله سیفیّه حمّاه الله تعالی، که مولی الکبیر المعظم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاجها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آنها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبّه شریفه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه- که در حله است. بخوابان! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامر علیه السلام



در آنجا مرور نماید و به او نظر رأفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامر علیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه‌ای داشت که جمع می‌شد در آنجا و جوه اهل حله و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم. گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیه او و این که حجت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود در آن حال که جدّه‌ام مرا در زیر قبه خوابانیده بود- برخیز!

عرض کردم: ای سید من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود.

چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت‌های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت‌های مردم را برای ایشان پس فرستادم و می‌شنیدم که مکرر این حکایت را برای مردم نقل می‌کرد.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت چهل و چهارم﴾

### تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب

در آنجا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی سلام الله تعالی علی مشرفه - که خانه‌ای که من الآن در آن ساکنم که سنهٔ هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل می‌گفتند و به او معروف شده بود، سابط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را سابط حسین مدلل می‌گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متّصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسین صاحب سابط، عیال و اطفال داشت.

پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی‌داشتند و به سبب طول زمان مرض او عیال او، در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شبها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده‌ها را می‌رباید.

پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!»  
عرض کردم: ای سید من! آیا می بینی که من نمی توانم برخیزم. پس  
دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح  
گردیدم.

و به من فرمود: «این سبابط راه من است که به این راه به زیارت جدّ  
خود می روم و در آن راه هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت  
کردم. ای مولای من.

پس برخاست و به زیارت حضرت امیر علیه السلام رفت و آن سبابط مشهور  
شده است تا حال، به سبابط حسین مدلل و مردم از برای سبابط نذرها  
می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می رسیدند.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت چهل و پنجم﴾

### تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب

در آنجا فرموده: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل شمس الدین محمّد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریهٔ دقوسا که یکی از قریه‌های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اَسْوَدُ بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه می‌گفتند و او نیز خیره و صالحه.

از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد وزن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفتصد و دوازده بود.

پس در یکی از شب‌ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده‌ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.» زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است.<sup>۱</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۴-۷۵.

## ﴿حکایت چهل و ششم﴾

### محمی الدین اربلی

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محمی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمّامه از سر او افتاد و جای ضربت هایلّه در سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد. گفت: این ضربت از صفین است.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودى. گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیلۀ غزه<sup>۱</sup> با من رفیق شد. در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین می بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم.

من گفتم: اگر من در آن روز می بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه ایم. پس

---

۱. شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آنجا در گذشت.

با یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحات بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت‌ها افتادم و از حال رفتم.

ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می‌کند و چون چشم گشودم آن مرد از مرکب فرود آمد و دست بر جراحات‌های من مالید؛ در حال، عافیت یافتم.

فرمود: «در آنجا که هستی مکث نما!»

پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود.

پس به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می‌کند هر که را که او را یاری کند.»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام

پس به من فرمود: «هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صَفِّین است.»<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت چهل و هفتم﴾

حسن بن محمد بن قاسم

در بحار نقل کرده از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب<sup>۱</sup> که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می‌گفتند و از قریه‌های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم علیه السلام را ذکر کردیم.

پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی.

گفتم: بگو!

گفت: قافله‌ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در

میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رئیس قوم بود.

پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور!

---

۱. در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع

الالباب از مؤلفات سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد است، صاحب

اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. والله العالم منه علیه السلام

[مرحوم مؤلف]



آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست.

گفتم: یا سبحان الله! بسیاری از اهل کوفه علوی‌اند.

بدوی گفت: علوی، والله! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد

گذاشتیم.

گفتم: چگونه بود خبر آن علوی؟

گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموال

هر کسی را که بیاییم و بکشیم.

مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدت گرسنگی،

بعض از ما به بعض دیگری گفت: بیاییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به

اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را

بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم.

چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت

به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم،

تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسر من

بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک

مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل

من نماند.

ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دوانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ

از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلی، هیزم برمی‌چیند.

گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟

گفت: من از مرد علویم که در این وادی است.

آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند. چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.

پس چون قدری رفتیم، خیمه‌ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه‌ایم.

پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاور و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب و آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! گرسنه‌ایم.

پس خود به خیمه برگشت و سفره‌ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشینند.

پس همه ما، والله از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده.

فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی.

چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده‌ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می‌رویم. پس بعضی از ما از این امر نهی می‌کرد و بعضی امر می‌کرد، تا آن که رأی همه متفق شد که به سوی او برگردیم.

پس دید ما را که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس‌های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم. نعره‌ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطی در زمین کشید و فرمود: قسم به حق جد من، رسول الله ﷺ که احدی از شما از این خط عبور نمی‌کند، مگر آن که گردن او را می‌زنم. والله که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حق و مثل دیگران نیست.<sup>۱</sup>

## «حکایت چهل و هشتم»

### تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب

در بحار<sup>۱</sup> ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره‌ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در را بر روی او می‌بست و بیرون می‌رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُر‌ها.

در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت

---

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶-۱۷۷.

مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می‌گفتند در خارج نجف مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می‌کردم که آخر امر من به کجا منتهی می‌شود.

ناگاه جوان خوش روی گندم‌گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود.

من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آن که خلاص گردم.

آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.»

از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آنجامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آنجامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی‌توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ‌گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است.

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد.

با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم صلوات الله علیه به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

## ﴿حکایت چهل و نهم﴾

### شیعیان بحرین

در آن کتاب شریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین، پیوسته حيله‌ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله.

حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند.



پس از آن امر، متعجب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضیه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر لعین گفت: اینها جماعتی اند متعصب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند یا ذلت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفزی ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اختیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید.

پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم، بکن با ما آن چه که می خواهی.

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی‌های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه. که او امام زمان ماست و حجّت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیّه عظیمه را.

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه. نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اول، دعا و تضرّع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد.

پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسّل به حق تعالی گردید که آن بلیّه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه. استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او خطاب

می‌نماید که: «ای محمد بن عیسی! چرا تو را به این حال می‌بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟»

او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آن را ذکر نمی‌کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی‌کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: «ای محمد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!»  
محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می‌دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: «بلی، راست می‌گویی، بیرون آمده‌ای از برای بلیه‌ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.»

محمد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آنجانب شدم که آن صدا می‌آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می‌دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: «ای محمد بن عیسی! به درستی که وزیر لعنه الله- در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت، آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست. چون در میان آن قالب

بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صبح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده‌ام و لکن ظاهر نمی‌کنم، مگر در خانه وزیر.

وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه‌ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی‌کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می‌کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اول داخل غرفه شو.

در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آن که حيله او معلوم گردد.

ای محمد بن عیسی! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می‌خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون

صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آن‌ها خبر داده بود.

پس حاکم متوجّه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان ما وحجت خدا بر ما.

والی گفت: کیست امام شما؟

پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می‌دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می‌دهم که محمد بنده و رسول او است و گواهی می‌دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه است.

پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصّه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می‌کنند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۸-۱۸۰.

یافت می‌شود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به  
بد صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیقت مذهب ایشان می‌کند. خواست در  
مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی بیوشاند، و یأبی  
الله إلا ان یتم نوره.

و در مجموعه شریفه‌ای که تمام آن به خط شیخ شمس الدین صاحب  
کرامات، محمد بن علی جباعی که جد شیخ بهایی است و اول آن قصاید  
سبعه ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور  
است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود:

یوم تزویج والد السبطین

انا در من السماء نثرونی

صبغونی بدم نحر الحسین

كنت أتقى من اللجین ولكن

و بر در زرد نجفی دیده شده

لسیّد الاوصیاء ابی الحسن

صفرة لونی ینبئک عن حزنی

و بر نگین سیاهی دیده شده

لست من الحجاره بل جوهر الصدف

حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی طباطبائی-نقل

کردند؛ وقتی به حله رفته بودند، درختی را در آنجا با منشاردو حصه

کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خط نسخ، «لا اله

اله الله محمد رسول الله علی ولی الله»

در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علیه ایران، الماس

کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه‌ای دیگر که احتمال می‌رود یا باشد.

محدث نبیل، سید نعمت الله شوشتری در کتاب زهرالربیع<sup>۱</sup> فرمود: یافتیم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که درآورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله. محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسين بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی أرض حصباه وسیعلم الذین ظلموا ائی منقلب ینقلبون.»

عالم جلیل میر محمد حسین سبط علامه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمل و تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی‌چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید.

پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلی و حرز بازوی خود قرار داد.

مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، و الا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلق به خون مبارک سیدالشهدا<sup>علیه السلام</sup> است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

۱. زهر الربیع، ج ۱ ص ۱۵.



## ﴿حکایت پلجهم﴾

### مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج<sup>۱</sup> نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفر سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی قدس الله روحه، ذکر نمود رساننده او که برداشته بود آن را از ناحیه مقدسه متصل به حجاز و ما تبرکاً اولاً اصل نسخه را نقل می‌کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می‌پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید والمولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد النعمان ادام الله اعزازه۔ من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الكتاب)

بسم الله الرحمن الرحيم

«اما بعد سلام علیک ایها الولی<sup>۲</sup> المخلص فی الدین المخصوص فینا

۲. خ. ل: المولی.

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸.

باليقين فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو ونسئله الصلوة على سيدنا  
ومولانا ونبينا محمد وآله الطاهرين ولنعلمك ادام الله توفيقك- لنصرة الحق  
واجزل مثوبتك على نطقك عنا بالصدق انه قد اذن لنا في تشريفك بالكتابة  
وتكليفك ما تؤديه عنا الى موالينا قبلك اعزهم الله تعالى بطاعته وكفاهم المهم  
برعايته لهم وحراسته فقف ايديك الله بعونه على اعدائه المارقين من دينه  
على ما تذكره واعمل في تأديته الى من تسكن اليه بما نرسمه ان شاء الله نحن  
وان كنا ثاوين بمكاننا النائي عن مساكن الظالمين حسب الذي ارانا الله من  
الصلاح لنا ولشيعتنا المؤمنين في ذلك ما دامت دولة الدنيا للفاسقين فانا  
نحيط علماً بانبائكم ولا يعزب عنا شيء من اخباركم ومعرفتنا بالاذى الذي  
اصابكم مزجج كثير منكم الى ما كان السلف الصالح عنه شاسعاً ونبذوا  
العهد المأخوذ منهم كأنهم لا يعلمون وانا غير مهملين لمراعاتكم ولا ناسين  
[الذکر کم] ولو لا ذلك لنزل بكم البلاء [اللاواء] واصطلمكم الاعداء فاتقوا الله  
جلّ جلاله وظاهرونا على انتبائكم من فتنة قد انافت عليكم يهلك فيها من حم  
اجله ويحيى عنها من ادرك امله وهي امارة لادرار حركتها ومناقشتكم  
لامرنا ونهينا والله متم نوره ولو كره المشركون فاعتصموا بالتقية من شب  
نار الجاهلية يخشنها عصب (جمع عصتبه كغرف جمع غرفه وهي الحباة)  
اموية ويهول بها فرقة مهدوية انا زعيم بنجاة من لم يرم [منكم] فيها  
بمواطن [الحقية] وسلك في الطعن عنها السبل المرضية اذا اهل جمادى  
الاولى من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه واستيقظوا من رقدتكم لما  
يكون في (من) الذي يليه ستظهر لكم من السماء آية جليلة ومن الارض مثلها

بالسوية ويحدث في ارض المشرق ما يحزن [يحرق] ويقلق ويفلب على  
 ارض العراق طوايف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم على اهله الارزاق ثم  
 تنفرج الغمة من بعد ببوار طاغوت من الاشرار يسر بهلاكه المتقون  
 والاختيار (و يتفق) لمريدى الحج من لافاق ما يا ملونه على توفير علبه منهم  
 واتفاق ولنا في تيسير حجهم على الاختيار منهم والوفاق شأن يظهر على  
 نظام واتساق (فيعمل) ليعمل كل امرء منكم بما يقربه من محبتنا وليجتنب ما  
 يدنيه من كراحتنا وسخطنا فان امرنا يبعثه فجاءة حين لاتنفعه توبة ولا  
 ينجيه من عقابها ندم على حوبة والله يلهمكم الرشيد ويلطف لكم في التوفيق  
 برحمة (و نسخ التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام) هذا كتابنا اليك ايها  
 الاخ الولي والمخلص في ودنا الصفي الناصر لنا الوفي حرسك الله بعينه التي  
 لاتنام فاحتفظ به ولا تظهر على خطنا الذي سطرناه بماله ضمناه احداً وادما  
 فيه الى من تسكن اليه واوص جماعتهم بالعمل عليه ان شاء الله تعالى وصلى  
 الله على محمد وآله الطاهرين»<sup>۱</sup>

### مراد از ناحیه مقدسه

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبيه بر نکته‌ای و آن، آن است که  
 مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن  
 شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۲-۳۲۴.

گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در آنجا بود در غیبت صغری و وکلا تردد می‌کردند در آنجا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده و لکن از بعضی اخبار می‌شود استفاده کرد؛ چنانچه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیة<sup>۱</sup> روایت کرده که امر فرمود: ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حج کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و مواریث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمد علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمد بن مطهر متولی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن و لکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می‌شود صاحب ناحیه. ترجمه خلاصه آن توفیق شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اول مکاتیب می‌نویسند این بود: به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمد بن محمد بن النعمان که خداوندش دائماً اعزاز فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهد

۱. اثبات الوصیه، ص ۲۵۵-۲۵۶.

الهیة که در روز الست و عالم اظله از کافه خلائق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می‌رود:

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أما بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می‌فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می‌کنم که صلوات بر سید ما پیغمبر ما محمد ﷺ و آل اطهار او بفرستد و اعلام می‌فرمایم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را.

به راستی به این که ان و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرف فرماییم و به ادای احکام مکلف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می‌کنیم و سعی کن در رساندن اوامر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می‌نویسیم؛ ان شاء الله تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است.

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی‌شود از علم ما هیچ چیز، از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی‌دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می‌شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می‌کردند.

پس بپرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می‌شود در آن، کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ می‌شود از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه‌ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را.

و خداوند تمام و کامل می‌کند نور خود را، هر چند کراهت داشته باشند مشرکین. پس چنگ فرازنید در تقیه. چه هر که روشن کند آتش جاهلیت را، مدد می‌دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیه‌اند تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را.

ومن ضامن وکفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه، طالب مکان و مکانتی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را.

چون جمادی الاولی از این سال شما در رسد، پس عبرت گیرید از آن چه حادث می‌شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت، برای آن چه واقع

شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می‌شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می‌آورد.

و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می‌گردد. پس از آن تفریح کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اخیار و مجتمع می‌شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتفاق و برای ما در آسانی حجّ ایشان با اختیار وفاق شأنی است که ظاهر می‌شود با نظام و اتّساق.

پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می‌کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه در می‌رسد زمانی که نفع نمی‌بخشد آدمی را توبه و نجات نمی‌دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش.

صورت خطّ شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودّت ما و یاور با وفای ما! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود!



پس حفظ کن این نوشته را و مطلع مدار بر خطی که ما نوشته‌ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده‌ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وفقِ آن! ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین.»

## ﴿حکایت بلجاء ویکم﴾

مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج<sup>۱</sup> گفته: وارد شد بر شیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصر علیه السلام روز پنجشنبه بیست و سوم از ذی الحجه سنه چهارصد و دوازده.

مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توقیع شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده.  
نسخه من عبدالله المرابط فی سبيله الی ملهم الحق و دلیله.

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليك ايها [العبد الصالح] الناصر للحقّ الداعي اليه بكلمة الصدق.<sup>۲</sup>  
«فانّا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو الهنا واله ابائنا الاولين ونسئله  
الصلوة على سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله خاتم النبيين وعلى اهل بيته الطيبين  
الطاهرين وبعد فقد كنا نظرنّا مناجاتك عصمك الله تعالى بالسبب الذي وهبه

---

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۴-۳۲۵. ۲. خ.ل: الی کلمة الصدق

لك من اوليائه وحرسك من كيد اعدائه وشفعنا ذلك الآن من مستقر لنا  
 ناصب<sup>١</sup> فى شمراخ من بهماء صرنا اليه آنفا من غماليل الجأنا اليه  
 السباريت من الايمان ويوشك ان يكون هبوطنا منه الى صحيح من غير بعد  
 من الدهر ولا تطاول من الزمان ويأتيك نبأ منّا بما يتجدد لنا من حال فتعرف  
 بذلك ما تعتمد من الزلفة الينا بالاعمال والله موفقك لذلك برحمته فلتكن  
 حرسك الله بعينه التى لا تنام أن تقابل لذلك فتنة نفوس قوم حرسست باطلاً  
 لاسترهاب المبطلين يبتهج لدمارها المؤمنون ويحزن لذلك المجرمون وآية  
 حركتنا من هذه اللوثة حادثه بالحرم المعظم من رجس منافق مذمم مستحل  
 للدم المحرم يعمد بكيده اهل الايمان ولا يبلغ بذلك غرضه من الظلم لهم  
 والعدوان لأننا من وراء حفظهم بالدعا الذى لا يحجب عن ملك الارض  
 والسماء فلتطمئن بذلك من اوليائنا القلوب وليثقوا بالكفاية وان راعتهم به  
 الخطوب والعاقبة لجميل صنع الله تكون حميدة لهم ما اجتنبوا المنهى عنه  
 من الذنوب ونحن نعهد اليك ايها الولي المجاهد فينا الظالمين ايديك الله  
 بنصره الذى ايد به السلف من اوليائنا الصالحين انه من اتقى ربه من  
 اخوانك فى الدين اخرج ما عليه الى مستحقه كان امنا من فتنتها المبطله  
 ومحنتها المظلمة المضلة ومن بخل منهم بما اعاده الله من نعمته على من امر  
 بصلته فانه يكون خاسراً بذلك لا ولاه وآخرته ولو اشياعنا وفقهم الله  
 لطاعته- على اجتماع من القلوب فى الوفاء بالعهد عليهم لما تأخر عنهم اليمن

بلقائنا والفعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق المعرفة وصدقها منهم بنا  
فما يحبسنا عنهم إلا ما يتصل بنا مما نكرهه ولا نؤثره منهم والله المستعان  
وهو حسبنا ونعم الوكيل وصلواته على سيدنا البشير النذير محمد وآله  
الطاهرين وسلم.

و كتب في غرة شوال من سنة اثني عشر واربعمأة نسخة التوقيع باليد  
العليا صلوات الله على صاحبها- هذا كتابنا اليك ايها الولي الملهم للحق العلي  
باملائنا وخط ثقتنا فاخفه عن كل احد واطوه واجعل له نسخة يطلع عليها من  
تسكن الي امانته من اوليائنا شملهم الله ببركتنا ان شاء الله تعالى والحمد لله  
والصلوة على سيدنا محمد وآله الطاهرين»

ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید  
در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و دلیل او.

بسم الله الرحمن الرحيم

«سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی<sup>۱</sup> به  
سوی آن به کلمه صدق.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که  
نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما،  
و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد بر سید و مولای ما محمد، خاتم  
النبین و بر اهل بیت طیبین طاهرين آن حضرت.

۱. خ.ل: می خوانی خلق را.

و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله‌ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی‌ها، از وادی‌های درخت دار با نضارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می‌آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می‌شود از احوال ما. پس می‌شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرّب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدر و کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی‌رود این که مقابل می‌شود او را فتنه‌ای که موجب هلاک نفوسی می‌شود که صید کرده‌اند یا کاشته‌اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می‌شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می‌گردند برای آن، مجرمین.

علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه‌ای است که واقع می‌شود از مکه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می‌شمارد خون‌های حرام را که در حزن می‌شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی‌رسد او به آن خروج

کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محبوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت و عاقبت به واسطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را.

و ما عهد می کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص که مجاهده می کنی در راه ما با ظالمان، تأیید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤید داشته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آن چه بر ذمه او است از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنت های باریک او که موجب ظلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنانچه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل های مجتمع، فراهم آمده بودند در وفای به عهده ای که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی افتاد از ایشان، یمن ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمال معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی‌دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می‌رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی‌پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می‌طلبیم و او بس است و بهتر و کیلی است.

و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غره شوال از سال چهارصد و دوازده.

صورت خط شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود که بر صاحب آن دست درود باد- این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حق بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خط امین ما.

پس مخفی بدار، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه‌ای که مطلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاء الله والحمد لله و صلوات بر سید ما محمد و آل طاهرین او.»

مؤلف گوید: چند تنبیه است متعلق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آنها:

اول آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می‌شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجّت علیه السلام رسید برای شیخ رحمته الله، دو مکتوب بود که به خط بعضی از خواص آن جناب بود. هر مکتوبی را به خط شریف مزین فرمودند و به چند سطر از اظهار زیادی لطف فرمودند، و لکن در کلمات جمله‌ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر

می‌شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنانچه در لؤلؤ گفته، بعد از ذکر ابیاتی که به خط حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ.

استاد اکبر علامه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذِکْرَ فِی الْاِحْتِجَاجِ بِتَوْقِیْعَاتِ عَنِ الصَّاحِبِ علیه السلام فِی جَلَالَتِهِ الْخِ وَهَكَذَا.

شاید اصل مکتوب و خط مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائتة خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته: حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنابر قول او یک مکتوب از میان رفته، زکری از آن در کتب موجوده نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اوّل کتاب احتجاج<sup>۱</sup> گفته: ما ذکر نمی‌کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می‌کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحّت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیه یا به جهت اشتهاار آن در سیر و کتب مخالف و مؤالف؛ یعنی در این کتاب نقل نمی‌کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می‌دهد که از جانب آن



حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند.

اگر چنین هم می‌گفت، باز معتبر بود، حسب وعده‌ای که در اول کتاب کرده. پس آن دو مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می‌گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده‌اند آن را کافه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان صلوات الله علیه وآله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه‌ترین ثنا و ستودن است به قول امام امت و خلف ائمه علیهم السلام انتهى.<sup>۱</sup>

پس ظاهر و نص این دو شیخ معظم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی نفرمودند و این نشود مگر آن که از مبلغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنانچه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آن‌ها از آن جناب علیه السلام.

و بی این شواهد، آیات چگونه می‌شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آن‌ها را به آن جناب علیه السلام و بحرالعوم علیه السلام.

۱. ر.ک: الفصول العشرة، ص ۲۴.

در رجال خود به این نکته اشاره فرموده؛ چنانچه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده.

سوم: در توقیع اول، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمل، به نظر رسید که توضیح آن متوقف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آنها به حدس و تخمین ممنوع.

و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آنها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آنها که جمع ظاهر آنها متعسر، بلکه متعذر است و معارضه آنها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط روای این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آنها، حتی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنانچه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آنها را نیز قابل بدا دانستند و معلوم می‌شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آنها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنانچه بیاید در باب دهم. «فان الله یفعل ما یشاء»<sup>۱</sup>.

۱. در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت علیه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آنهاست صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلف].

## ﴿حکایت پنجاه و دوم﴾

مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید

شهید ثالث قاضی نور الله در مجالس المؤمنین<sup>۱</sup> گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته اند که در قبر او نوشته دیدند:

لاصوَّت الناعی بفقدك انه	یوم علی آل الرسول عظیم
ان كنت قد غیبت فی جدث الثری	فالعلم والتوحد فیک مقیم
والقائم المهدی یفرح كلما	تُلیت علیک من الدروس علوم

و اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

---

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷.

## ﴿حکایت پنجاه و سوم﴾

ابوالقاسم جعفر قولویه

قطب راوندی در کتاب خرایج<sup>۱</sup> از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت: در سال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همّتم مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البتّه معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می‌کند؛ چنانچه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتّفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی‌توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آنجا از مدّت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می‌روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که

---

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۸.

حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعہ را به او برسانی وجدّ در این امر، به فعل آوری.

ابن هشام گفت: چون به مگه رسیدم، دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند.

مبلغی کُلی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آنجا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند.

دیدم که حجر می‌لرزد و مضطرب می‌شود و هر حیلہ که می‌کنند، قرار نمی‌گیرد تا آن که جوانی گندم گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزد و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم.

سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عَقلَم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعہ را بده.»

چون رقعہ را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی‌صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد.»

مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.

خبر به ابی‌القاسم رسانیدم و ابی‌القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده، کفن و قبر خود را مهیا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست.

گفت: نه، چنین است. وعده‌ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

## ﴿حکایت پنجاه و چهارم﴾

### ابوالحسن شعرانی

شیخ جلیل، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می‌کند از آن جناب، احادیثی.<sup>۱</sup>

---

۱. ر.ک: فهرست منتجب الدین، ص ۷۸.

## ﴿حکایت بلجاء و بلجم﴾

### شیخ طاهر نجفی

صالح متقی، شیخ محمد طاهر نجفی که سال‌هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آنجا مشرف می‌شوند، او را می‌شناسند و تاکنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال‌هاست او را می‌شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متقین که مدت‌ها در آنجا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می‌فرمود.

و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه‌ای از او نقل فرمود.

در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جويا شدم، گفت: در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردد نکردن زوار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمردت<sup>۱</sup> در نجف که باعث انقطاع تردد اهل علم شد به آنجا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممر معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتام که تکفل آن‌ها با من بود.

---

۱. زکرت و شمردت دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته‌اند و باعث خرابی و ویرانی‌های بسیار در این شهر شریف شده‌اند.



شب جمعهای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می‌کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود.

رو به قبله میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور است ودکّة القضا نشسته بودم و شکوۀ حال خود به سوی قادر متعال می‌نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و پریشانی می‌کردم و عرض کردم: چیزی به آن نیست که روی سید و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی‌خواهم.

ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجّاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اوّل به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه‌ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه‌ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دگّه نزدیک محراب.

چون به آنجا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود؛ فرمود: «یا طاهر افرش السّجّاده؛ ای طاهر سجّاده را فرش کن!»

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می‌درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خطّ جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟»

و من از هیبت آن جناب، بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم: فَرَشْتُهَا بِطُولِ وَالْعَرَضِ.

فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می‌کنند به آن قائم عجل الله فرجه-را.

پس در روی من تبسم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.» پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می‌شد و تَتَّقُ می‌زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب. و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم. پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست.

چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می‌کرد. پس متوجه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟»

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سید عالمی و تو از این‌ها نیستی. پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می‌خواهی؟ آیا رعایت نمی‌کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی‌شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.»

در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مسلم که او را

به شخص واسم می‌شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرقِ هاشمی در جبهه‌اش هویدا شد.

فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می‌کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست که مجری است در آن‌ها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشی؟» آن گاه به من توجه کرد و تبسم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می‌خواهی؟» پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که برایم روی داد از جلال عظمت او نتوانستم تکلم کنم. پس این کلام را دفعهٔ دوم فرمود و شدت حال من به وصف نمی‌آمد، پس نتوانستم جوابی گویم و سؤالی از جنابش نمایم. پس به قدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریستم؛ فجر را دیدم طالع شده.

شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسیاری از معاش بر من مسدود شده که یکی از آن‌ها خدمت علما و طلاب بود که به آنجا مشرف می‌شوند، حسب وعدهٔ آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد لله در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

## «حکایت پنجاه و ششم»

### شیخ طاهر نجفی

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آنجا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نشست، آن ورد را می خواندم و متوسل به حضرت رسول و آل طاهرین صلوات الله علیهم- بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصر علیه السلام. شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حجابی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.»

و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

## ﴿حکایت پنجاه و هفتم﴾

### اسکندر بن دریس

آیه الله علامه حلی در کتاب ایضاح الاشتباه<sup>۱</sup> فرموده: یافتم به خط صفی الدین بن محمد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی وفقه الله تعالی- که فرمود: شنیدم سید فضل الله راوندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبر می گفتند.

یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین.

پس سید فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عکبر به ضم «عین» و «باء». هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعکبری که به ضمّ عین و باء است. و فرمود: در قریه‌ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که از ایشان است اسکندر بن دریس<sup>۲</sup> بن عکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه.

نیز نقل کرد از سید فضل الله که عکبر و ماوی و دبیان و دریس امرای

۲.خ.ل: دریش

۱. ایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدم ایشان و از کسانی که عقد می شد  
خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد؛ انتهى.  
و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد  
خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم  
است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او  
را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر  
زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس بن عکبری ورشیدی خرقانی از  
اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است.<sup>۱</sup>  
و نیز در آنجا فرموده: امرای زهاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین  
مسعود و شمس الدین محمد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن  
دربیس، فقها و صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از  
اعیان علما و بزرگان فقها و محدثین و صاحب تصانیف معروفه اند.<sup>۲</sup>

---

۱. الفهرست (منتجب الدین)، ص ۳۶. ۲. همان، ص ۱۲۴.

## ﴿حکایت پنجاه و هشتم﴾

ابوالقاسم حاسمی

عالم فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی، تلمیذ علامه مجلسی رحمته اللہ علیہ، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء<sup>۱</sup> فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است.

ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب ماست و امیر سید حسین عاملی، معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که دوم از آن‌ها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده طیبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و میان شخصی سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

---

۱. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۴-۵۰۶.

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثناعشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالفت در اکثر احوال و در سفرها.

و هر یک از این دو مخفی نمی‌کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می‌داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می‌گفت به او ناصبی و نسبت می‌داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض. میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی‌شد تا آن که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می‌گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکر و عمر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم ردّ کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر ابی‌بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی‌بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت.

و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شأن ابی‌بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ.



ودومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر.  
 ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه  
 وجه و سبب تفضیل می‌دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل  
 لوا و بر امام جنّ و انس قسیم دوزخ و جنّت؟ و حال آن که تو می‌دانی که آن  
 جناب، صدیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خدا ﷺ و زوج بتول.  
 و نیز می‌دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خدا ﷺ به سوی غار از  
 ظلمه و فجره کفار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن  
 حضرت در حالت عسر و فقر.

سَدّ فرمود رسول خدا ﷺ درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن  
 جناب را.

و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در  
 اوّل اسلام.

و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا، فاطمه را به علی علیه السلام در ملاّ اعلی.  
 و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به  
 خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه.  
 و تشبیه فرمود رسول ﷺ علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آنجا که  
 فرمود: هر که خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام  
 در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش،  
 پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.

با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول

خدا ﷻ دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی ﷺ؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می‌دهد علی ﷺ را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می‌کنیم. چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می‌دانست که از اهل سنت‌اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می‌آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان.

رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقف این دو بیت را فرمود:

«متی اقل مولای افضل منهما      اکن للذی فضلته متنقصاً

الم تر ان السیف یزری بحدّه      مقالک هذا السیف احد من العصا»

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض بعد از نقل این قصه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتى در کتب علما موجود است به این نحو:

«يقولون لى فضل عليا عليهم	فلمست اقول التبراً على من الحضا
اذا انما فضلت الامام عليهم	اكن بالذى فضلته متنقصاً
الم تر ان السيف يزرى بحدّه	مقالة هذا السيف اعلى من العصا»

و در ریاض فرمود: آن دو بیت، ماده این ابیات است یعنی منشی آن را از این حکایت اخذ نموده. والله العالم.

## ﴿حکایت شصتم﴾

### نقل شیخ حرّ عاملی

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات<sup>۱</sup> فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامر علیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک.

فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلاب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می‌دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده!

پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می‌دانم که در عید دیگر زنده‌ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی‌کند.

پس گفتم به او: تو علم غیب می‌دانی؟

---

۱. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۳، ص ۷۱۲-۷۱۳.

گفت: نه، ولکن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می دهد تو را از این مرض و نمی میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال.» آن گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می دانم که این کار شیطان نیست.

پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

## ﴿حکایت شصت و یکم﴾

### شیخ حرّ عاملی

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل واقارب من جمع شدند و گریه می‌کردند و مهیّا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب.

پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را صلوات الله علیهم - و من در میان خواب و بیداری بودم. پس سلام کردم بر ایشان و با یکیک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می‌ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم.

پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می‌دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.»  
آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود.

پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من  
زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن  
چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز.<sup>۱</sup>

---

۱. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۱۰ و نیز ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۴.

## حکایت شصت و دوم

کرعه اسم قریه‌ای است که حجت علیه السلام او را از آنجا بیرون آیند

عالم متبحر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمه الله در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلائی همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: بیرون می‌آید مهدی علیه السلام از قریه‌ای که او را کرعه می‌گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می‌کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!»<sup>۱</sup>

جماعتی روایت کردند از محمد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می‌کرد از کرعه و نمی‌دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال وحشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می‌شناسید؟

پس والدم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را.

---

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج ۲، ص ۲۵۹، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵، ج ۵۱: ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۸۰؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲.



پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می‌کرد. پس دفعه‌ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می‌کردیم و محلی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبه‌ها و خیمه‌ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی‌تر از او و نه از او با مهابت‌تر و نه از او جلیل‌القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی‌شدیم از نظر کردن به سوی او.

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست‌های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنت متکفف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیه ما را. پس ماندیم در آنجا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می‌خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمد بن الحسن علیه السلام.

موضعی که آن جناب در آنجاست، آن را کرعه می‌گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱.

## ﴿حکایت شصت و دوم﴾

کرعه اسم قریه‌ای است که حجت علیه السلام او را از آنجا بیرون آیند

عالم متبحر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمته الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلاء همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله: بیرون می‌آید مهدی علیه السلام از قریه‌ای که او را کرعه می‌گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می‌کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید!»<sup>۱</sup>

جماعتی روایت کردند از محمد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می‌کرد از کرعه و نمی‌دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمتی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می‌شناسید؟

پس والدیم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را.

---

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج ۲، ص ۲۵۹، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۳۵، ج ۵۱: ص ۸۰ و ۹۵ و ج ۵۲، ص ۳۸۰، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۸۰؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۲.

پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می‌کرد. پس دفعه‌ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می‌کردیم و محلی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبه‌ها و خیمه‌ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی‌تر از او و نه از او با مهابت‌تر و نه از او جلیل‌القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی‌شدیم از نظر کردن به سوی او.

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست‌های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنت متکفف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیه ما را. پس ماندیم در آنجا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می‌خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمد بن الحسن علیه السلام.

موضعی که آن جناب در آنجاست، آن را کرعه می‌گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.<sup>۱</sup>

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحق التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۰-۲۶۱.

عالم متقدم، بعد از نقل این قصه، فرموده: منافاتی نیست بین آن چه ذکر شد، یعنی خروج مهدی صلوات الله علیه- از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اول ظهورش از مکه؛ زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آنجا اقامت دارد تا این که می آید به مکه و در آنجا ظاهر می شود و اقامه امر خود می نماید.

مؤلف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده.

ثقه جلیل علی بن محمد خزار در کفایة الاثر<sup>۱</sup> به اسانید متعدده روایت کرده از رسول خدای ﷺ که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمه ﷺ آن گاه غایب می شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی ﷺ عرض کرد: «یا رسول الله! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟»

فرمود: «صبر می کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که او را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که این مهدی است. خلیفة الله! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

۱. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۵۰-۱۵۱.

## ﴿حکایت شصت و سوم﴾

### ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصر علیه السلام

و نیز شیخ متبحر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصه جزیره خضرا گفته: منقولات معتبره در رؤیت صاحب الامر علیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتی در این ازمنه قریبه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان.<sup>۱</sup>

اما حکایت اول: پس سید محدث جزایری، سید نعمت الله در انوار النعمانیة فرموده: خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی علیه السلام تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود.

او نقل کرد: مرا حجره‌ای بود در مدرسه که محیط است به قبه شریفه.

---

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. پس بیرون آمدم از حجره و نظر می‌کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده، می‌آید. پس گفتم: شاید این دزد است. آمده که بدزد چیزی از قندیل‌ها را. پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی‌دید.

پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد. پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می‌گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه.

آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی‌دید. پس چون رسید به محراب مسجد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می‌گوید با شخصی دیگر در همان مسأله.

پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی‌دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود.

پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اول تا آخر. پس مرا آگاه کن که شخص اول، کی بود که در قبۀ شریفه با او سخن می‌گفتی و شخص دوم، کی بود که با او سخن می‌گفتی در کوفه؟ پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سر او تا آن که وفات کند.

پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می‌شود بر من بعضی از

مسایل. پس بسا هست بیرون می‌روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می‌کنم و جواب می‌شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب‌الزمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن» و این شخص مهدی علیه السلام بود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: فاضل نحیر، میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء<sup>۲</sup> ذکر کرده که سید امیر علام، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علامه بود و از افاضل تلامذه مولا احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: اما در شرعیات، پس به امیر علام و در عقلیات به امیر فیض الله.

شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علامه بهبهانی که میر علام مذکور، جد سید سند، سید میرزا است که از اجلای قاطنین نجف اشرف بود و از جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش.

۱. ر.ک: رسالتان فی الخراج (محقق اردبیلی)، ص ۵-۶.

۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۳، ص ۳۲۱.

علامه مجلسی در بحار<sup>۱</sup> فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر علام که او گفت. الخ. با فی الجمله اختلافی.

و آخر آن در آنجا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خود دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علامی؟

گفتم: بلی.

گفت: در این جا چه می کنی؟

گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حق صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خبر دهی، از اول تا آخر.

گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حق تعالی سؤال کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید.

پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آنجا سؤال کن، زیرا که او امام زمان تو است.



### حکایت شصت و چهارم

#### متوکل بن عمیر

قضیهٔ عالم ربّانی، آخوند ملاً محمّد تقی مجلسی است که در کلام علامه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر که راوی صحیفهٔ کامله سجادیّه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود:

در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را وساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان صلوات الله علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الآن مدرس من است.

پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم. پس گذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می‌گفتم که آنها نیست به نحوی که از من

خواستند و من مشغول بودم به قضا و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمته الله پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می‌کردم.

پس سؤال کردم از حجت عنه که من نماز شب بکنم؟ فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می‌کردی و غیر این‌ها از مسایلی که در خاطر من مانده. آن‌گاه گفتم: ای مولای من! میسر نمی‌شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن. پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمد تاج و من در خواب او را می‌شناختم.

پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او. پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله‌ای است از اصفهان. پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزمان عنه فرستاده نزد من؟

گفتم: آری.

پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه‌ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجه شدم به سوی صاحب عنه که بیدار شدم و آن کتاب با من

نبود. پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر.

چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمّد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتها او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم.

شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی.

و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم.

چون رسیدم به محله دار بطیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او.

گفت: یا فلان! کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد و عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر!

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم.

پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می‌کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه.

آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید علیه السلام نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادريس، بدون واسطه یا په یک واسطه و نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه‌هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه‌های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه. و این آثار معجزه‌ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی‌توانم بکنم.<sup>۱</sup>

### فضیلت صحیفه کامله

مؤلف گوید: علامه مجلسی علیه السلام در بحار صورت اجازه مختصری از

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۶-۲۷۸.

والد خود از برای صحیفهٔ کامله ذکر نموده و در آنجا گفته: من روایت می‌کنم صحیفهٔ کامله را که ملقب است به زبور آل محمد علیهم السلام، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه‌های مختلفه. یکی از آنها، آن است که من روایت می‌کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفهٔ رحمن صلوات الله علیه. در خوابی طولانی. <sup>۱</sup> الخ.

### در اختلاف نسخ صحیفه

مخفی نماند که نسخهٔ صحیفهٔ کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسخه است: یکی، نسخهٔ متداولهٔ مشهوره که منتهی می‌شود به نسخهٔ مجلسی اول و شیخ بهایی که مطابق است با نسخهٔ شمس الدین محمد بن علی جبامی، جد شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد. دوم، نسخهٔ شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دفائن النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائة منقبة. سوم، نسخهٔ ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمد بن اسماعیل بن محمد بن اشناس بزّان، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او.

غیر از این سه نسخه، نیز نسخ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در اول صحیفه ثالثه به آنها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه مشهوره، بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

## ﴿حکایت شصت و پنجم﴾

روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خط عالم جلیل شمس الدین محمد بن علی بن حسن جباعی، جدّ شیخ بهایی که مجلسی اوّل و ثانی و سید نعمت الله جزائری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می‌کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خطّ شیخ شهید اوّل و مشتمل است بر رسایل متفرّقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافع.

از یکی از آنها که در چند موضع، خطّ شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه درّ منقوش را نقل کردیم و در دیگری، حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است:

فرمود سید تاج الدین محمد بن معیه حسنی احسن الله الیه: خبر داد مرا والد م قاسم بن حسین بن معیه حسنی تجاوز الله عن سیئاته، که معمر بن غوث سنّسی وارد شد به حله دو مرتبه. یکی از آنها قدیم است که محقق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال.

گفت: والد م که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه،

مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد بود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حله ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ابی محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت: والد علیه السلام که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حله که او خبر داد ما را به سرتی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس. فسبحان من له الدوام والبقا.

و نوشت این را محمد بن علی جباعی از خط سید تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطری، دو خبر از معمر مذکور، نقل کرد از خط سید تاج الدین.

خبر اول: به اسناد معهود از معمر بن غوث سنبلسی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آن ها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود.



خبر دوم: به همان اسناد از معمر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیه السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شرّ او را در آن؛ پس تو می گیری حظّ خود را از آن.»

پس گفتم: ایدک الله، حتی به سنگی؟

فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟»<sup>۱</sup>

این دو خبر را محدث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اوّل کتاب عوالی اللئالی<sup>۲</sup> روایت کرده به سند خود از شیخ فقها، محقق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمر مذکور. الخ.

مؤلف گوید: در اخبار معمرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد، صحیح تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جدّ شیخ بهایی معلوم شد.

اما سید تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سید نسابه، تاج الدین ابو عبدالله محمد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اوّل از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیده در موعظه از سید تاج الدین نقل کرده.

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۳-۲۵۴.

۲. عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیة؛ ج ۱، ص ۲۴-۲۵.

اما والد او، پس جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن محمد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سید اجل، ابومنصور هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب حلّی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن سکون معروف به ابن سکون و سید معاصر علامه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سید بهاء الشرف که مذکور است در اول صحیفه؛ چنانچه در مطّش مبین شده.

اما ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقق رحمته الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلماند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟

پس محقق اشاره فرمود به سوی والد علامه سدید الدین یوسف بن مطهر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیه، بر صحت نسبت روایت کردن محقق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری رحمته الله که زیاده از چهارصد سال مقدم بودند و تاکنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سید نعمت الله جزایری بر عوالی اللئالی حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

## ﴿حکایت شصت و ششم﴾

### میرزا محمد استرآبادی

علامه مجلسی در بحار<sup>۱</sup> فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقدہ۔ که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاہ جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سید من! فرمود: از خرابات<sup>۲</sup> برای من آورده‌اند. آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلف گوید: شیخ اجل اکمل، شیخ علی بن عالم نحیر، شیخ محمد بن محقق مدقق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربّانی، شهید ثانی رحمته الله در کتاب الدر المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکه معظمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که

---

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۶.

۲. خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آن‌ها جزیره خضراء می باشد. ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۱۲۶.

خبر داد مرا زوجه او، دختر سید محمد بن ابی الحسن علیه السلام و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود.

پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید.<sup>۱</sup>

### کرامت شیخ محمد پسر صاحب معالم

مخفی نماند که سید جلیل، میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیّه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرّر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیّه و می شود که این قضیه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلفش بوده و در چند جا خط آن مرحوم را دارد و نیز خط فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیّه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین،

اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیّه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمد بن شهید ثانی است از دارغور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعدة الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله.

به تحقیق که من شنیدم از او قدس الله روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتاً که او می گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنید از او غیر من و این در مکه مشرفه بود و دفن کردیم او را ببردالله مضجعه - در معلی نزدیک مزار خدیجه کبری.

حرره الفقیر الی الله الغنی حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله الله بلطفه الخفی والجلی بالنّبی والولی والصحب الوفی - در تاریخ مذکور. همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمذ کرده بود.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت شصت و هفتم﴾

### شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیة المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیة و کرامات جلیه که حکایت نموده بعضی از آنها را برای ما.

یکی از آنها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سینه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ابیض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آنجاست، تنها. پس دید که در مُقفل است و در مسجد، احدی نیست.

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس در باز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آنها را که رفته‌اند و احدی از ایشان نمانده.

پس در امر خویش متحیر ماند و متفکر در ملحق شدن به ایشان با عجز

او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آن‌ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که در این تنگی و مشقت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت.

اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر او را به زیر آورد و فرمود به او: برو به نزد رفقای خود! و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: در تجسس شدم در بین راه که او را ببینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.<sup>۱</sup>

## حکایت شصت و هشتم

### نقل سید علیخان موسوی

سید فاضل متبحر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصر علیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آنها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می‌رفت و گاهی سواره می‌شد.

پس اتفاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آنجا ارتحال کردند.

آن مرد از شدت تعب ورنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحص او برنیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید.

پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود

به حضرت مهدی علیه السلام.



پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است  
و سوار است بر ناقه‌ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله  
واماندی؟

گفتم: آری.

گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به  
رفقای تو؟»

گفت، گفتم: این، والله! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف  
خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس نرفتیم چند گامی، مگر آن که رسیدیم.

پس چون نزدیک آن‌ها شدیم، گفت: این‌ها رفقای تو‌اند. آن گاه مرا  
گذاشت و رفت.<sup>۱</sup>

## ﴿حکایت شصت و نهم﴾

شیخ قاسم

و نیز در آن کتاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می‌گویند و او بسیار به حج می‌رفت.

گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی‌دانستم که به کدام طرف متوجه شوم. پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند فریاد می‌کردم: یا ابا صالح! و قصد می‌کردم به این، صاحب الامر علیه السلام را.

چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آن چه گفته می‌شود در وقت کم شدن راه. پس در این حال که فریاد می‌کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه‌ای است در زئی عرب‌های بدوی.

چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟

پس گفتم: آری.

فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت.

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم، مرا فرمود: فرود آی!  
و فرمود: برو از پی کار خود.  
پس گفتم به او: مرا عطش ازیت کرده.  
پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود.

پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

## فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

- |                                 |  |
|---------------------------------|--|
| خط نیریزی / الهی قمشهای         | ۱ قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی                    |
| خط نیریزی / الهی قمشهای         | ۲ قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم جیبی)                  |
| خط عثمان طه / الهی قمشهای       | ۳ قرآن کریم / نیم جیبی (کیفی)                          |
| خط عثمان طه / الهی قمشهای       | ۴ قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل)           |
| خط عثمان طه                     | ۵ قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه)                       |
| ویرایش حسین وزیری / الهی قمشهای | ۶ صحیفه سجاده  |
| انتشارات مسجد مقدّس جمکران      | ۷ کلیات مفاتیح الجنان / عربی                           |
| خط افشاری / الهی قمشهای         | ۸ کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم جیبی)        |
| خط افشاری / الهی قمشهای         | ۹ منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم جیبی)               |
| خط خاتمی / الهی قمشهای          | ۱۰ منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم جیبی)               |
| واحد تحقیقات                    | ۱۱ ارتباط با خدا                                       |
| سید حمید رضا موسوی              | ۱۲ آشنایی با چهارده معصوم (۱ و ۲) / شعر و رنگ آمیزی    |
| حسین کریمی قمی                  | ۱۳ آئینه اسرار   |
| محمود ترحمی                     | ۱۴ آخرین پناه  |
| واحد تحقیقات                    | ۱۵ آخرین خورشید پیدا                                   |
| محمد حسن سیف اللهی              | ۱۶ آقا شیخ مرتضی زاهد                                  |
| واحد پژوهش                      | ۱۷ آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم)                   |
| واحد تحقیقات                    | ۱۸ از زلال ولایت                                       |
| علی اصغر رضوانی                 | ۱۹ اسلام شناسی و پاسخ به شبهات                         |
| واحد پژوهش                      | ۲۰ امامت، غیبت، ظهور                                   |
| علم الهدی / واحد تحقیقات        | ۲۱ امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام                     |
| سهراب علوی                      | ۲۲ امام رضا <small>علیه السلام</small> در رزمگاه ادیان |
| علی اصغر رضوانی                 | ۲۳ امام شناسی و پاسخ به شبهات                          |
| واحد تحقیقات                    | ۲۴ انتظار بهار و باران                                 |

- ۲۵ انتظار و انسان معاصر / عزیزالله حیدری
- ۲۶ اقمیت اذان و اقامه / محمد محمدی اشتهاردی
- ۲۷ با اولین امام در آخرین پیام / حسین ایرانی
- ۲۸ بامداد بشریت / محمد جواد مروّجی طبسی
- ۲۹ بهتر از بهار / کودک / شمسی (فاطمه) وفائی
- ۳۰ پرچمدار نینوا / محمد محمدی اشتهاردی
- ۳۱ پرچم هدایت / محمد رضا اکبری
- ۳۲ تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام / دو جلد / شیخ عباس صفایی حائری
- ۳۳ تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله / دو جلد / شیخ عباس صفایی حائری
- ۳۴ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) / واحد تحقیقات
- ۳۵ تاریخ سیدالشهداء علیه السلام / شیخ عباس صفایی حائری
- ۳۶ تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام / سید جعفر میرعظیمی
- ۳۷ جلوه‌های پنهانی امام عصر علیه السلام / حسین علی پور
- ۳۸ چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام / حسین گنجی
- ۳۹ چهل حدیث / امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام / سید صادق سیدنژاد
- ۴۰ حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت / محمد محمدی اشتهاردی
- ۴۱ حکمت‌های جاوید / محمد حسین فهیم‌نیا
- ۴۲ ختم سوره‌های یس و واقعه / واحد پژوهش
- ۴۳ خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) / عباس حسینی جوهری
- ۴۴ خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) / رضا استادی
- ۴۵ خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار) / محمد علی مجاهدی (پروانه)
- ۴۶ دار السلام / شیخ محمود عراقی میثمی
- ۴۷ داستان‌هایی از امام زمان علیه السلام / حسن ارشاد
- ۴۸ داغ شقایق (مجموعه اشعار) / علی مهدوی
- ۴۹ در جستجوی نور / صافی، سبحانی، کورانی
- ۵۰ در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) / شیخ عباس قمی / کمره‌ای

- ۵۱ دلشده در حسرت دیدار دوست  
 ۵۲ دین و آزادی  
 ۵۳ رجعت  
 ۵۴ رسول ترک  
 ۵۵ روزنه‌هایی از عالم غیب  
 ۵۶ زیارت ناحیه مقدسه  
 ۵۷ سحاب رحمت  
 ۵۸ سرود سرخ انار  
 ۵۹ سقا خود تشنه دیدار  
 ۶۰ سلفی‌گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات  
 ۶۱ سیاحت غرب  
 ۶۲ سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی  
 ۶۳ سیمای مهدی موعود علیه السلام در آئینه شعر فارسی  
 ۶۴ شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعه)  
 ۶۵ شمس وراء السحاب / عربی  
 ۶۶ ظهور حضرت مهدی علیه السلام  
 ۶۷ عاشورا تجلی دوستی و دشمنی  
 ۶۸ عریضه نویسی  
 ۶۹ عطر سبب  
 ۷۰ عقد الدرر فی أخبار المنتظر علیه السلام / عربی  
 ۷۱ علی علیه السلام مروارید ولایت  
 ۷۲ علی علیه السلام و پایان تاریخ  
 ۷۳ غدیرشناسی و پاسخ به شبهات  
 ۷۴ غدیرخم (روسی، آذری لاتین)  
 ۷۵ فتنه و هابیت  
 ۷۶ فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام  
 زهرا قزلقاشی  
 محمد حسین فهیم‌نیا  
 احمد علی طاهری ورسی  
 محمد حسن سیف‌اللهی  
 سید محسن خرازی  
 واحد تحقیقات  
 عباس اسماعیلی یزدی  
 الهه بهشتی  
 طهورا حیدری  
 علی اصغر رضوانی  
 آقا نجفی قوچانی  
 دکتر عبداللهی  
 محمد علی مجاهدی (پروانه)  
 محمد حسین نائیجی  
 السید جمال محمد صالح  
 سید اسدالله هاشمی شهیدی  
 سید خلیل حسینی  
 سید صادق سیدنژاد  
 حامد حجتی  
 المقدس الشافعی  
 واحد تحقیقات  
 سید مجید فلسفیان  
 علی اصغر رضوانی  
 علی اصغر رضوانی  
 علی اصغر رضوانی  
 سید محمد واحدی

- ۷۷ فروغ تابان ولایت / علی اصغر رضوانی
- ۷۸ فرهنگ اخلاق / عباس اسماعیلی یزدی
- ۷۹ فرهنگ تربیت / عباس اسماعیلی یزدی
- ۸۰ فرهنگ درمان طبیعی بیماری‌ها (بخش) / حسن صدری
- ۸۱ فوز اکبر / محمد باقر فقیه ایمانی
- ۸۲ کرامات المهدی علیه السلام / واحد تحقیقات
- ۸۳ کرامت‌های حضرت مهدی علیه السلام / واحد تحقیقات
- ۸۴ کمال الدین و تمام النعمة (دو جلد) / شیخ صدوق رحمته الله / منصور پهلوان
- ۸۵ کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) / حسن بیاتانی
- ۸۶ گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) / علی اصغر یونسیان (ملتجی)
- ۸۷ گفتمان مهدویت / آیت الله صافی گلپایگانی
- ۸۸ گنجینه نور و برکت، ختم صلوات / مرحوم حسینی اردکانی
- ۸۹ مشکاة الانوار / علامه مجلسی رحمته الله
- ۹۰ مفرد مذكر غائب / علی مؤذنی
- ۹۱ مکیال المکارم (دو جلد) / موسوی اصفهانی / حائری قزوینی
- ۹۲ منازل الآخرة، زندگی پس از مرگ / شیخ عباس قمی رحمته الله
- ۹۳ منجی موعود از منظر نهج البلاغه / حسین ایرانی
- ۹۴ منشور نینوا / مجید حیدری فر
- ۹۵ موعودشناسی و پاسخ به شبهات / علی اصغر رضوانی
- ۹۶ مهدی علیه السلام تجسم امید و نجات / عزیز الله حیدری
- ۹۷ مهدی منتظر علیه السلام در اندیشه اسلامی / العمیدی / محبوب القلوب
- ۹۸ مهدی موعود علیه السلام، ترجمه جلد ۱۳ بحار - دو جلد / علامه مجلسی رحمته الله / ارومیه‌ای
- ۹۹ مهر بیکران / محمد حسن شاه‌آبادی
- ۱۰۰ مهربان‌تر از مادر / نوجوان / حسن محمودی
- ۱۰۱ میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) / سید مهدی حائری قزوینی
- ۱۰۲ ناپیدا ولی با ما / (فارسی، ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا) / واحد تحقیقات

میرزا حسین نوری *	نجم الثاقب	۱۰۳
میرزا حسین نوری *	نجم الثاقب (دوجلدی)	۱۰۴
محمد خادمی شیرازی	نشانه‌های ظهور او	۱۰۵
مهدی علیزاده	نشانه‌های یار و چکامه انتظار	۱۰۶
بنیاد غدیر	ندای ولایت	۱۰۷
واحد پژوهش مسجد مقدس جمکران	نماز شب	۱۰۸
سید رضی * / محمد دشتی	نهج البلاغه / (وزیری، جیبی)	۱۰۹
محمد رضا اکبری	نهج الکرامه گفته‌ها و نوشته‌های امام حسین *	۱۱۰
الله بهشتی	و آن که دیرتر آمد	۱۱۱
علی اصغر رضوانی	واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات	۱۱۲
واحد تحقیقات	وظایف منتظران	۱۱۳
سید نورالدین جزائری	ویژگی‌های حضرت زینب *	۱۱۴
میرزا احمد آشتیانی *	هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی)	۱۱۵
مهدی فتلاوی / بیژن کرمی	همراه با مهدی منتظر	۱۱۶
محمد خادمی شیرازی	یاد مهدی *	۱۱۷
محمد حجتی	یار غائب از نظر (مجموعه اشعار)	۱۱۸
عباس اسماعیلی یزدی	ینابیع الحکمة / عربی - پنج جلد	۱۱۹

جهت تهیه و خرید کتاب‌های فوق، می‌توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی ۶۱۷، انتشارات مسجد مقدس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن‌های ۰۷۲۵۳۷۰۰، ۰۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱ تماس حاصل نمایید. کتاب‌های در خواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می‌گردد.

سایر نمایندگی‌های فروش:

تهران: ۰۶۶۹۳۹۰۸۳، ۰۶۶۹۲۸۶۸۷ - ۰۲۱

یزد: ۰۶۲۴۶۴۸۹، ۰۲ - ۰۶۲۸۰۶۷۱ - ۰۳۵۱

فریدونکار: ۰۱۴ - ۰۵۶۶۴۲۱۲ - ۰۱۲۲